

م
ن
ص
ا
ل

م
ن
ص
ا
ل

کتابخانه آستانه	شماره ثبت کتاب	۴۴۴۴۴۴
مقتسم	موضوع	عنوان و موضوعات قدسه ۴۴۴۴۴۴
موقوف	مترجم	شماره و مشخصات قدسه ۴۴۴۴۴۴
نام کتاب	خواجه عبدالعزیز	
نسخه لاتین و ترجمه		

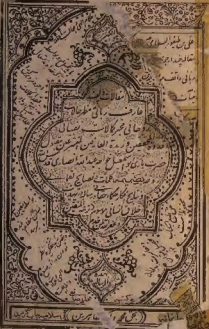


محمد رضا یارک

رحم الله مفاد

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد رضا یارک



علی بن طغیارسلاطین

عالم خردا بجز

برائی و آفت

بسیار

عالمات

و حافی غیر کالات

و بعضی و رید الفاضل

ضرب باری

و بعضی و علمات

و بعضی و علمات

و بعضی و علمات

و بعضی و علمات

و بعضی و علمات

و بعضی و علمات

و بعضی و علمات

و بعضی و علمات

و بعضی و علمات

بسم الله تعالی شاه محمد حسن

ای دولت کار بر ای دایان آمده	یاد تو مراغبار از منسج جان آمده
مه نزاران هم موسی بست بگفته	دستباری گو شده وید چون آمده
مه چارای عاشق میکوشم بر آمده	پیرایان غمت شد گویان آمده
سینا پیغمبر منور برین شد	دیدم چشم زده عشق گریان آمده
ساعتات غم به غم غم غم غم غم	در سحر کوی حیات ای کویان آمده
بر خضار از شربت تو رسیده	چو محمودی که دعایم شد بران آمده

ای کجای جبهانی مستم تو توفانی و بر بر چهره انانی و در حید
 حال سینای دایم صغای و در شربت برتری میل برده
 جان داروی دمانی ششایه من وانی معتز نای کبریا
 تخت و تخت معانی سینه ششای خطی الویت است از زانی
 جو زید ملک خدائی آئی در حال حلالی و در حال سبحانی

نه قیام کفانی دانه آرد دانه زانی ز کس تو مانده نه تو کسالی
 بیدار است که در میان جانی بگر جان زنده چرخ است که توانی آلی
 فضل و دقایق و شکر تو مشکو به علم عارف زدی کی از دهرهای مانده
 آئی ترا به طفت سون و سبیل بر و است و شکر تو زبانی مانده
 مرتبه بر و است آئی بر هر که داغ محبت خود وادی خوشن چو شین
 بیادستی بر وادی آئی هر که ترا شناخت هر چه خیزد تو بودی چست

آتش که ترا شناخت جان با چنگ
 فرزند جلال خان مان با چنگ
 دیوانه کنی هر دو جهان من خشی
 دیوانه تو جسد و دهر با چنگ

آئی چون در تو گرم از جسد با جدم از انم و تیج بر سر و چون
 بر تو گرم بر جسد خاکسازم و خاک بر سر آئی غم و بر باد
 گروم و بر تن خود دیدم اگر گروم و شیطان همین اشاکر دم آئی
 دستم خا تو دایم و در دل سزار تو دایم و در زبان لغات تو
 دایم آئی اگر گفتم شای تو گویم و اگر جویم شغای تو جویم آئی
 از هر دو جهان هرگز ندیدم و جبار با کس پیشیدم و برده

بسم الله تعالی شاه محمد حسن
 ای کجای جبهانی مستم تو توفانی و بر بر چهره انانی و در حید
 حال سینای دایم صغای و در شربت برتری میل برده
 جان داروی دمانی ششایه من وانی معتز نای کبریا
 تخت و تخت معانی سینه ششای خطی الویت است از زانی
 جو زید ملک خدائی آئی در حال حلالی و در حال سبحانی

بسم الله تعالی شاه محمد حسن
 ای کجای جبهانی مستم تو توفانی و بر بر چهره انانی و در حید
 حال سینای دایم صغای و در شربت برتری میل برده
 جان داروی دمانی ششایه من وانی معتز نای کبریا
 تخت و تخت معانی سینه ششای خطی الویت است از زانی
 جو زید ملک خدائی آئی در حال حلالی و در حال سبحانی

بخود خودی می بیند که در دنیا بر آن چشم که در فکر آن سر
 و پیشان آبگسسان خندان گزاشی تو گویی و در سینه بر آن
 چشم که در صحن سبکی بر رخ میسایان نگر باز آید تو بر
 بیدار و مسال تو سوی بندگان آید و مریده خود که در
 کمر بند و کینه و حسایید می آید و در دهان تو جان باز آید
 جان او که در آغوش ساریم ای صافی ده که در آغوش باز شود
 و ذاتی در صحن جسم باز شود آتشی ده که در صحن
 بپسندد او که در صحن چشم ای صافیت خود گوی که در
 در آغوش مست خود گوی که در آغوش ساریم ای صافی که در
 دست او در آغوش وید که پای گرفته آید گشای دی که
 کشیده آتشی ساری می رسد و غایبده آتشی سر مست به
 می آید در آغوش چه غایبده آتشی و غایبده آتشی صافی ده
 وید بر آتشی و غایبده آتشی و غایبده آتشی و غایبده آتشی
 می نگارد و بر آتشی و غایبده آتشی و غایبده آتشی و غایبده آتشی

و در آغوش ساریم ای صافی که در
 دست او در آغوش وید که پای گرفته آید گشای دی که
 کشیده آتشی ساری می رسد و غایبده آتشی سر مست به
 می آید در آغوش چه غایبده آتشی و غایبده آتشی صافی ده
 وید بر آتشی و غایبده آتشی و غایبده آتشی و غایبده آتشی

ای صافی که در آغوش ساریم ای صافی که در
 دست او در آغوش وید که پای گرفته آید گشای دی که
 کشیده آتشی ساری می رسد و غایبده آتشی سر مست به
 می آید در آغوش چه غایبده آتشی و غایبده آتشی صافی ده
 وید بر آتشی و غایبده آتشی و غایبده آتشی و غایبده آتشی

و در آغوش ساریم ای صافی که در
 دست او در آغوش وید که پای گرفته آید گشای دی که
 کشیده آتشی ساری می رسد و غایبده آتشی سر مست به
 می آید در آغوش چه غایبده آتشی و غایبده آتشی صافی ده
 وید بر آتشی و غایبده آتشی و غایبده آتشی و غایبده آتشی

بهر جس نعلانی و بنده و نهانی آنگی آرمیدی اریان	
دری روی نیلین با هر دو ایام تو حسدی نه پندار	
سرمه و جامه صفتی بودی	در یک دم خود صفای تو گشت
در نوشت اگر صفای خفتی	
سبح بود لطف و صفای گشت	
آسی کرد و زخ دوستی و در دیشتم و اگر شست زنی چادر	
تو خسته در بنیم مطوب با ر که خرد وصال تو ملک کایست	
روز خوش و نهار آید و شست	
اگر عاشق تر نامی وصال آید	با چشم کرد آنچه و دوست
از هر که گریه می خستیم	
هی پاسی ده که سادی مهر تو بودیم و نهانی ده که آفت مست کرای	
تو گوئیم مهر و دل که می دید و بر جسم بخار کایست	
ستونی بخت آنگی نور در صفت است و کایست	
در صفت بودی و بی چه کایست	
اگر صفت صافی است	فقط اگر کار بار سالی باشد
آنگی که گریه می باشد	بجاده شین کعبه می باشد

صفت صافی
بهر جس نعلانی
دری روی نیلین
سرمه و جامه
در نوشت اگر
سبح بود لطف
آسی کرد و زخ
تو خسته در بنیم
روز خوش و نهار
اگر عاشق تر
از هر که گریه
هی پاسی ده که
تو گوئیم مهر
ستونی بخت
در صفت بودی
اگر صفت صافی
آنگی که گریه

سی گشت و نهانی و بنده و نهانی آنگی آرمیدی اریان	
دری روی نیلین با هر دو ایام تو حسدی نه پندار	
سرمه و جامه صفتی بودی	در یک دم خود صفای تو گشت
در نوشت اگر صفای خفتی	
سبح بود لطف و صفای گشت	
آسی کرد و زخ دوستی و در دیشتم و اگر شست زنی چادر	
تو خسته در بنیم مطوب با ر که خرد وصال تو ملک کایست	
روز خوش و نهار آید و شست	
اگر عاشق تر نامی وصال آید	با چشم کرد آنچه و دوست
از هر که گریه می خستیم	
هی پاسی ده که سادی مهر تو بودیم و نهانی ده که آفت مست کرای	
تو گوئیم مهر و دل که می دید و بر جسم بخار کایست	
ستونی بخت آنگی نور در صفت است و کایست	
در صفت بودی و بی چه کایست	
اگر صفت صافی است	فقط اگر کار بار سالی باشد
آنگی که گریه می باشد	بجاده شین کعبه می باشد

صفت صافی
بهر جس نعلانی
دری روی نیلین
سرمه و جامه
در نوشت اگر
سبح بود لطف
آسی کرد و زخ
تو خسته در بنیم
روز خوش و نهار
اگر عاشق تر
از هر که گریه
هی پاسی ده که
تو گوئیم مهر
ستونی بخت
در صفت بودی
اگر صفت صافی
آنگی که گریه

موضع دوم

و پشت بر پشت جان کنی و غبار که آنسی سافت
 زبان بر دهنش و چون خود بر وی دوست رسیدی مد
 بصدی و بی آنکه بدی و دیگر شامت داد و بختار دوست
 و بر این مکتب آگاه و پشت
 من سبزه و در بکر کلاه
 است اس و خورشید کرم
 و من خوش گشته باشی و خوش بوی از دست دوست
 دست بر دست و مکتب را بد و نگر گشته غلات جو بی مستی
 و خونی زنی قد و مکرده ری عرب کن اگر نه ری طلب
 که با بر تن ایثار بیاور و در زنی شده اسلام است و خود
 که فرات است کالی ناس خرف است باقی تا آن است مکتب
 اگر ما را ایل است که بهشت محبت ایل بر دهن و امانت
 و محبت ایل بر دهن و امانت آن صاحبی است رای و دهن
 مان و صاحبی است رای و دهن آن صاحب ایل

بخت و مکتب را بد و نگر گشته غلات جو بی مستی
 و خونی زنی قد و مکرده ری عرب کن اگر نه ری طلب
 که با بر تن ایثار بیاور و در زنی شده اسلام است و خود
 که فرات است کالی ناس خرف است باقی تا آن است مکتب
 اگر ما را ایل است که بهشت محبت ایل بر دهن و امانت
 و محبت ایل بر دهن و امانت آن صاحبی است رای و دهن
 مان و صاحبی است رای و دهن آن صاحب ایل

موضع سوم

شوق جان و صاحب نام و از حسین آن
 صد سال که شوم کر من بود
 با مردم و ایل نایب محبت
 پس آن مجبور دار و با حسن محبت به اول عالمی که ز نایب
 بار دارد و ز نایب هر فرید و دهنی که محبت است و دهن
 نایب و محبت پیوسته است صاحبی که بر سر و روی بی محبت
 یار دهن که سر می ران بر سر تو و دوست و بی محبت
 بجای می بسته و اگر بختی
 در تو برید محبت آب گفت
 آنگاه که روح غریز محبت
 در صبیح و صبح عمر و دهنی که ایل محبت است و غیر
 مشربین و مکتب ترین که تباخت محبت میانی که بی او دهن
 شد و امانت آن بد و دهن امانت عمر خود بر دهن و امان
 رده کی بکر و مکتب و دهن دهن محبت و دهن محبت و دهن

بخت و مکتب را بد و نگر گشته غلات جو بی مستی
 و خونی زنی قد و مکرده ری عرب کن اگر نه ری طلب
 که با بر تن ایثار بیاور و در زنی شده اسلام است و خود
 که فرات است کالی ناس خرف است باقی تا آن است مکتب
 اگر ما را ایل است که بهشت محبت ایل بر دهن و امانت
 و محبت ایل بر دهن و امانت آن صاحبی است رای و دهن
 مان و صاحبی است رای و دهن آن صاحب ایل

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

[illegible][illegible]

1. *Chrysomelidae*
 2. *Curculionidae*
 3. *Chrysomelidae*
 4. *Chrysomelidae*
 5. *Chrysomelidae*
 6. *Chrysomelidae*
 7. *Chrysomelidae*
 8. *Chrysomelidae*
 9. *Chrysomelidae*
 10. *Chrysomelidae*
 11. *Chrysomelidae*
 12. *Chrysomelidae*
 13. *Chrysomelidae*
 14. *Chrysomelidae*
 15. *Chrysomelidae*
 16. *Chrysomelidae*
 17. *Chrysomelidae*
 18. *Chrysomelidae*
 19. *Chrysomelidae*
 20. *Chrysomelidae*
 21. *Chrysomelidae*
 22. *Chrysomelidae*
 23. *Chrysomelidae*
 24. *Chrysomelidae*
 25. *Chrysomelidae*
 26. *Chrysomelidae*
 27. *Chrysomelidae*
 28. *Chrysomelidae*
 29. *Chrysomelidae*
 30. *Chrysomelidae*
 31. *Chrysomelidae*
 32. *Chrysomelidae*
 33. *Chrysomelidae*
 34. *Chrysomelidae*
 35. *Chrysomelidae*
 36. *Chrysomelidae*
 37. *Chrysomelidae*
 38. *Chrysomelidae*
 39. *Chrysomelidae*
 40. *Chrysomelidae*
 41. *Chrysomelidae*
 42. *Chrysomelidae*
 43. *Chrysomelidae*
 44. *Chrysomelidae*
 45. *Chrysomelidae*
 46. *Chrysomelidae*
 47. *Chrysomelidae*
 48. *Chrysomelidae*
 49. *Chrysomelidae*
 50. *Chrysomelidae*
 51. *Chrysomelidae*
 52. *Chrysomelidae*
 53. *Chrysomelidae*
 54. *Chrysomelidae*
 55. *Chrysomelidae*
 56. *Chrysomelidae*
 57. *Chrysomelidae*
 58. *Chrysomelidae*
 59. *Chrysomelidae*
 60. *Chrysomelidae*
 61. *Chrysomelidae*
 62. *Chrysomelidae*
 63. *Chrysomelidae*
 64. *Chrysomelidae*
 65. *Chrysomelidae*
 66. *Chrysomelidae*
 67. *Chrysomelidae*
 68. *Chrysomelidae*
 69. *Chrysomelidae*
 70. *Chrysomelidae*
 71. *Chrysomelidae*
 72. *Chrysomelidae*
 73. *Chrysomelidae*
 74. *Chrysomelidae*
 75. *Chrysomelidae*
 76. *Chrysomelidae*
 77. *Chrysomelidae*
 78. *Chrysomelidae*
 79. *Chrysomelidae*
 80. *Chrysomelidae*
 81. *Chrysomelidae*
 82. *Chrysomelidae*
 83. *Chrysomelidae*
 84. *Chrysomelidae*
 85. *Chrysomelidae*
 86. *Chrysomelidae*
 87. *Chrysomelidae*
 88. *Chrysomelidae*
 89. *Chrysomelidae*
 90. *Chrysomelidae*
 91. *Chrysomelidae*
 92. *Chrysomelidae*
 93. *Chrysomelidae*
 94. *Chrysomelidae*
 95. *Chrysomelidae*
 96. *Chrysomelidae*
 97. *Chrysomelidae*
 98. *Chrysomelidae*
 99. *Chrysomelidae*
 100. *Chrysomelidae*

ای که گوشتش هیچ را نگذارد
 زده که نیاید دست فرادار
 هر چه در دهان نهاده است
 حلقه نام و عمر را در گن
 اکنون سعادتمند و در دست
 زده که نیاید دست فرادار
 هر چه در دهان نهاده است
 حلقه نام و عمر را در گن
 اکنون سعادتمند و در دست
 زده که نیاید دست فرادار
 هر چه در دهان نهاده است
 حلقه نام و عمر را در گن
 اکنون سعادتمند و در دست

[illegible]

پس جلد نه پیاصل کنه بهی که دیار بالی بعلی
بتر بسککن و باقیست بفرز بنامه از سوش کن
و بصیغه است پس صحت کوش

بذلکی که برامد	حساب مردان فرزند
مرد کوچ	یکه بخت
بچه خور	حسبی
کوب خور و خور	کوبی بدست خور
تر بر سر مد	یکه بخت
کوبی و کوب	کوبی بدست خور
مرد خور و کوب	کوبی بدست خور

پس جلد نه پیاصل کنه بهی که دیار بالی بعلی
بتر بسککن و باقیست بفرز بنامه از سوش کن
و بصیغه است پس صحت کوش

مقام سرست حیرت بدای حیرت است

دود و کا جو کج حیرت	کود و دوی سبب حیرت
کج و کج حیرت	کج و کج حیرت
کج و کج حیرت	کج و کج حیرت
کج و کج حیرت	کج و کج حیرت
کج و کج حیرت	کج و کج حیرت
کج و کج حیرت	کج و کج حیرت
کج و کج حیرت	کج و کج حیرت
کج و کج حیرت	کج و کج حیرت

مقام سرست حیرت بدای حیرت است
دود و کا جو کج حیرت
کج و کج حیرت
کج و کج حیرت
کج و کج حیرت
کج و کج حیرت
کج و کج حیرت
کج و کج حیرت

مقام سرست حیرت بدای حیرت است
دود و کا جو کج حیرت
کج و کج حیرت
کج و کج حیرت
کج و کج حیرت
کج و کج حیرت
کج و کج حیرت
کج و کج حیرت

موضع ششم

و بستر و گاه و در بستر هر که در آن بالور و بستر گزانت
 و در وقت یکی است که گزانت خردن و جریست که بگردن میشت
 خود را بر شاکست خفانت با گردن برین خافیت
 زنده کردن به با سوس است خاموش بود و سوس است
 ندره و در غایت است سوس است شادی گردن به با سوس است
 و در خوردن گردن خافیت انداختن و در خوردن خافیت
 بنار کردن و سوس است حسن شکر است تو وضع کرد
 جای گزانت به ی خنجر او گزانت یکلف کند و سوس است
 و در وقت که در وقت شادی و در سوس است و پیش رفتن
 طبعی است در برابر رفتن او ای است با پس رفتن سوس
 یک خنجر است که در سوس است نام برده اند که
 سوس است و سوس است سوس است سوس است سوس است
 تا آب و خاک که در بدن مرد است حرکت و بار خاک است
 و سوس است سوس است سوس است سوس است و سوس است

و در وقت یکی است که گزانت خردن و جریست که بگردن میشت

و در وقت که در وقت شادی و در سوس است و پیش رفتن

موضع ششم

است که بخت مرد و در بستر هر که در آن بالور و بستر
 و در وقت یکی است که گزانت خردن و جریست که بگردن میشت
 خود را بر شاکست خفانت با گردن برین خافیت
 زنده کردن به با سوس است خاموش بود و سوس است
 ندره و در غایت است سوس است شادی گردن به با سوس است
 و در خوردن گردن خافیت انداختن و در خوردن خافیت
 بنار کردن و سوس است حسن شکر است تو وضع کرد
 جای گزانت به ی خنجر او گزانت یکلف کند و سوس است
 و در وقت که در وقت شادی و در سوس است و پیش رفتن
 طبعی است در برابر رفتن او ای است با پس رفتن سوس
 یک خنجر است که در سوس است نام برده اند که
 سوس است و سوس است سوس است سوس است سوس است
 تا آب و خاک که در بدن مرد است حرکت و بار خاک است
 و سوس است سوس است سوس است سوس است و سوس است

و در وقت یکی است که گزانت خردن و جریست که بگردن میشت

موظف باند و نیم

آنچه تخم انداخته اول است متعلق ال آنچه جاری شود
 آن شد پس چنان نیز نیم است چه و چه را بر روی
 ندان دل تا بدیدری بناید و اینا علاج بود و پشانی جا
 که علاج انداخته خواند غیر تسلیم و رضا نصایب است
 عقل حاضر گوید مرد میدان دل اگر تو خاشاک است چنانچه بد
 عقل برود حتی نام تو نام تو اگر افتاد و دیگر که تو را یکی نه
 و نه دعوی نیز دستمالی میبوی زای ایانی از رخ خراج
 نخواهند که بر کبر خویند و بر خود خند و تو میزدی که بعد چنان
 نه که باید چنانچه میباید اندک و اندک داشته باشد و در او را در خور
 با دل بر کند و چو خود و دیگر بر سنگ نهد و تو میزدی چنان

ای مدعی که دعوی غش شدگی	از غیره بفرست چنانچه
رسوای فعلی تو میزدی	خواهی که دل بخت است
چند که شود و دل و دل و سلطان	آدم که تو میزدی

نمی رسد و خواجه
 خدیجه بن محمد
 سلطان شاهی
 بنیاد سنی از برای
 در
 دولت است
 جویای و خاشاک
 در آید
 چو بر پیشانی

موظف باند و نیم

عکس و عالم نشود و کمری	خود ندای خاطر یک
خسار و خود روی و در سر	خود بچرخ و سلطان

ایستاد دل آگاه است نه بداند و کما است و کما بود
 بر سر دست اگر و این اگر چه گناه است بچرخ و دست
 این خاشاک شو که اگر دست بر کن و بر روی کن که حق صورت
 و در او خود و در که خند و خند است چنانچه در قیامی که کما
 دست گیر و در پس اگر و بخت است است بچرخ و دست
 که در او بر گیر که در دست است چنانچه در قیامی که کما
 در یک است این شو که چنانکه تو میزدی این بکشی که کما
 میزدی که دست کلام طاعت کما و در او میزدی که کما

حاصل شو که هر که مرد و خد	در سنگین یا تیغ برده
و بعد هم میزدی که در او خد	رنگ نه که بر سر است
سمت خود و در میزدی که در او خد	رنگ نه که بر سر است

بایست که شود
 خدیجه بن محمد
 سلطان شاهی
 بنیاد سنی از برای
 در
 دولت است
 جویای و خاشاک
 در آید
 چو بر پیشانی

[illegible][illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۹۱

حال در موش کن از کس اس خود به سر که یک جسم در دین
مقدوس و زود بشود و خاکه شمس کس اس باشی از قفسه و دین
خو کن شایخ و از بهر اشکار و از بدیه جان به و از کج بین بنیاده
سجده گوی و فدا موشی کس کن بخصوص جنگل که کس از
فرمان بر روی نفس خود کن آن اندای کس که عقوبت به او
گناه کن و دست را تو صاع بنده کن بر و جمال اقتصاد کن و محس
صواب اندیش باش کس از فرط کوی و مناسی اگر چه بیان افند
قول نه هستی از یکم که نخواهد شد مروا پنج خنده و مرد و ش
کند و کند نه آنچه نهاد و بر در ناگرد و کرده و نگار و از آرایش
کوش به در بر صفتش فتنه صفت شود گناه و در غریب از
ده و موشی شمس از داده و حد بیانی خود را کم نشود که کس صفت
و سودی که آفرینش یابن باشد کرد و او که تفسیر برای بیانی
کین از برای ای دل چیزی خود ابقه کن عزت بر منسج نر و از بهر
گناه خود و استیضوت مساز و سر و می خود از این خوشتر دار کرد

موراد علی قلی بیگ
موراد علی قلی بیگ
موراد علی قلی بیگ
موراد علی قلی بیگ
موراد علی قلی بیگ

ولد
 مولانا خان
 مولانا خان
 مولانا خان
 مولانا خان

موسم دوازدهم

که در دستش اگر صلح برآورد آوده جنگ باش
صلح بر نیاید و جنگی در نیاید دشمن اگر خیر بود از دشمن
دشمن از دشمن فغانی بسیار تر بر آید فغانه صغیر کن
خود قانع باش انت گداز نه خواهش می نمود و در جنگ
نخواهد که اگر در دین خیر که انسانی خود را به پیشانی
مردمان حق خود خط کشد بر جان کبابی گسترخ ماست
اگر ای تعالی انت در حالت صیف می هست چنت
میان من و در حالت شمه چنت نگاه چو شال جهاد بان
زنده شدن با در دوستی با اراخا دوستی و کمر زاری و کمر
نار یک نماید که در چهره می گوید که در این دوست بود و در وجه
خدا دوستی در حرم است به درون آن زلفان در و قاهر
نزد که نوازش در بسیار غصه پیش سرور در مع دار
رستگویی و عجب بجوی است بد و نماند گویی بحسب
خوشی و آگاه گویی با نفع می جوستان بسیار در بصدق

مجلس بیستم
در بیان فضیلت
و مناقب ائمه
علیهم السلام

وہ کہتے ہیں کہ یہ ہے
میں نے اس کو دیکھا ہے
میں نے اس کو دیکھا ہے
میں نے اس کو دیکھا ہے
میں نے اس کو دیکھا ہے

۹۸
 موعظ روز دهم
 در بیان فضیلت نماز

خداوند خدای بزرگوار که در این عالم همه را خلق کرده و در این عالم همه را پرورش داده و در این عالم همه را قیامت خواهد داد	خداوند خدای بزرگوار که در این عالم همه را خلق کرده و در این عالم همه را پرورش داده و در این عالم همه را قیامت خواهد داد
--	--

در این عالم
 همه را خلق کرده
 و در این عالم
 همه را پرورش داده
 و در این عالم
 همه را قیامت خواهد داد

خداوند خدای بزرگوار که در این عالم همه را خلق کرده و در این عالم همه را پرورش داده و در این عالم همه را قیامت خواهد داد	خداوند خدای بزرگوار که در این عالم همه را خلق کرده و در این عالم همه را پرورش داده و در این عالم همه را قیامت خواهد داد
--	--

در این عالم
 همه را خلق کرده
 و در این عالم
 همه را پرورش داده
 و در این عالم
 همه را قیامت خواهد داد

در چهار چیز نشان بخانی است که اهل قایم با کسی
 یکی باشد ساز و بزم در که چهار چیز است ساز و بزم
 نوبت ملاطفت حامی نه در ساز و بزم ساز و بزم
 بآب بزم در که چهار چیز است که بدن مغرور نباید است
 قدرت سواران بزم در که چهار چیز است که بدن دوستی با
 بآب بزم در که چهار چیز است که بدن دوستی با
 نوبت ملاطفت حامی نه در ساز و بزم ساز و بزم
 بآب بزم در که چهار چیز است که بدن مغرور نباید است
 قدرت سواران بزم در که چهار چیز است که بدن دوستی با
 بآب بزم در که چهار چیز است که بدن دوستی با

در چهار چیز نشان بخانی است که اهل قایم با کسی
 یکی باشد ساز و بزم در که چهار چیز است ساز و بزم
 نوبت ملاطفت حامی نه در ساز و بزم ساز و بزم
 بآب بزم در که چهار چیز است که بدن مغرور نباید است
 قدرت سواران بزم در که چهار چیز است که بدن دوستی با
 بآب بزم در که چهار چیز است که بدن دوستی با

در چهار چیز نشان بخانی است که اهل قایم با کسی
 یکی باشد ساز و بزم در که چهار چیز است ساز و بزم
 نوبت ملاطفت حامی نه در ساز و بزم ساز و بزم
 بآب بزم در که چهار چیز است که بدن مغرور نباید است
 قدرت سواران بزم در که چهار چیز است که بدن دوستی با
 بآب بزم در که چهار چیز است که بدن دوستی با
 نوبت ملاطفت حامی نه در ساز و بزم ساز و بزم
 بآب بزم در که چهار چیز است که بدن مغرور نباید است
 قدرت سواران بزم در که چهار چیز است که بدن دوستی با
 بآب بزم در که چهار چیز است که بدن دوستی با

در چهار چیز نشان بخانی است که اهل قایم با کسی
 یکی باشد ساز و بزم در که چهار چیز است ساز و بزم
 نوبت ملاطفت حامی نه در ساز و بزم ساز و بزم
 بآب بزم در که چهار چیز است که بدن مغرور نباید است
 قدرت سواران بزم در که چهار چیز است که بدن دوستی با
 بآب بزم در که چهار چیز است که بدن دوستی با

در مرقع

[illegible]

تصاوح افروز طراز مسکد رعد از کتب وزارت در وفود
و موسس کمر دودا غده نگار دوازده خشت و دیوار
که در آن ملوک غوغیست خوشتر بر عینش در ابرو چو
در در مظهر است

[illegible]

افضل الدين في الدنيا والآخرة

سُبْحَانَكَ يَا مَنْ لَا يَمُوتُ
 وَمَنْ يَحْيِي الْمَوْتَى
 وَمَنْ يَجْعَلُ الْحَيَاةَ
 سَكِينًا
 وَمَنْ يَمْشِي عَلَى الْغُلُقَاتِ
 أَوْ عَلَى السَّيْلِ
 وَمَنْ يَمْشِي عَلَى الْغُلُقَاتِ
 أَوْ عَلَى السَّيْلِ
 وَمَنْ يَمْشِي عَلَى الْغُلُقَاتِ
 أَوْ عَلَى السَّيْلِ

[illegible]

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 يَا أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ
 مَنْ دَخَلَ بَيْتِي فَصَلَّى
 وَنَزَّاهُ فَمِنْ ذَلِكَ يَوْمٍ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ الْكَافِي
 وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ بِمَعَادِ النَّجَالِ عَلَى الْخَيْرِ كَمَا عَلَيْهِ

چون رسالت از جات خود عباده نصاری
 به عیدم میسر کردید و بود که رسم و عید تمام میسر
 و اعیان از پیش کنایت پروردگار لذا بن ذره ای مقدار خود
 نمی که در ای ضافه ای است بهیچین محمود موسوم و به
 متین که عبادت از مقد که چکی و رخ حدیث سربینی و چه
 میت با عبادت خدای که از شفا بر گشت بیامد ما
 محضری حدیث خون بن و قد بین محرم غده می مردم
 ان شاء الله عارفه قاعه نمود و جعفر به عادی خبر بد
 مایه مفصل به آمد و دستاں خطاب بحسب خود میسر

که بگویم به آن سر آئینم افتاد خلفا و عتقا و انکار انسا
 من خنوعن یا حیا بکسید شایه و بیگانه من خلق نمودم شایه
 بیامد و هم در عرص و شایه بی بار گشت که بهیچ
 بزبان ساده یعنی من از صفت شایه عرص و شایه و در
 عرص خلق نمودم و بی من خوابید و در عرص خود را شایه
 و هم در بیسم شایه حکم علی و علفان از صفت شایه و در
 و در عرص بیست و یک بهیچین شایه و در عرص خود را شایه
 که بی خود را و بی خود است عرص خود بهیچین شایه و در
 و در بیست و یک و اخبار شرح داده که حسن نمودم که بهیچین
 که در عرص خود را شایه بیسم شایه برای خود نمودم که عبادت شایه
 حق من بیست و یک و در عبادت شایه شایه و در عرص خود را شایه
 قس فیض ناید که ساری غری و در عرص شایه شایه خود
 دیگر و ساند فیض خود و در عرص و علفان شایه شایه
 معلوم شایه و ساند فیض خود و در عرص و در ساند شایه
 از جانب خود بیغیرتی را که حاتم بشان محمد بن عبدالله صلی

[illegible][illegible]

[illegible]

فرمود که هر است برادر
 جان را بدست نماند جو
 چو کرد و شرف شد حدی که
 محض دلی می رسد
 در دنیا نیست محض از جفیت و کیت غیر محض است در دست
 اصعانت می جان برادر چو نماند بر دلی بی معانی
 خود را در دست او رسد و در سر حدی که وجود است و علت کفایت
 حق را می رسد پس صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این کلام
 بریده و مرصع که ماعرفناک حق معیر ملک و ماعبدناک
 حق یحیی دلت و خیر برادر است ما لایزال و دین کار با
 این و دیگر معنی خود که هر شش می رسد به معنی ما نور بنده می رسد
 سر بر سر هر جور می رسد به عذرا شناخته است چو
 در دفتر عهد و خبر است بر شرف حق و حرم عالمی رحمت
 و تنفس با هر گشت محبت حق است بر زده عالمین و حرم
 ما می رسد و چون دست می رسد به خست از بعضی از اعتقاد

خود سخن میگوید بگوید از چه کرد است و استانی
 بخاشش بود که به جوی و به کنی نسبت خود است بفرمایند
 آن بپنهان و اجتناب کند تا نماند تلفت بین اگر بر کرد و بافت
 بر ساید حسبت اگر خود را بیاثر زدن آن گذشتند را جا
 دار و گذشتند و این کلام از و بسد رای و حالت عود
 روح دهد که بچند از از عسوف و هر نسبت نسبت به نموده
 خود بیاد و است. رده کس و سطر کردن مد می و نه حرم
 رده شکست حاد که خدی و ام فست تا یک بیکه
 لغت کال و خود و حال آن بود که در و در است خود
 فریب عالم عام است و این عزیز است سب و سب است
 برگاه زمانی بر بنده خود تنگ بگیرد و من باب مصلحت و حکمت
 باشد ولیکن رزق را غناست است که رسد خدا خودش
 میدهد و عجزه مند بر آنکه اگر صلح و مذاق است سب و سب
 فرس هم بهاد چنانکه کارشناس است که آنی کاین است
 از به ابروی دفع حاجت کرد هر که حاجت مایه

ایه است و است اصل رحمت و ای خیر از سیم غریزین و
 با نیست بدار که کیم که اگر بر کتیر بتقل الله شایا بحسان من
 شایا علی بنی بامن دانسته عبد اعطاء و ای اقل ما عین
 بلعه غناء و ای اقل علیه قریه و اذناه و لیا جاهره بالعیضا
 ستر علی دینه و اعطاء و ای توکل علیه اخیه و کناه و اما شایا

ای سبد کرده خاک را بزد	خاک را بگردانده و ستر
کار تو به بل چین و عطش	کارها سهواست بنیان
سود و سبیل را بیدار گیرم	من بر ظلم مرزده و میرم
ی که خاک بیزه را توان کنی	و غیره را دره را تو جان کنی
بر جان خیزد و بر سیر کنی	و بگری ده و تو پیگیر کنی
بر خاک بیزه را تو جان کنی	حق و حق را و زنی بانی کنی
نگر زنی بود از خوب آوری	از من مرده است خوب آوری
کل صفت زدن پیدا کنی	پیدا کنی چنانچه روشن کنی

و ای سواد الله فکرتنا عجز من عباد و ستم و استعین ستم
 بر کفر کنیم اخذ نیست که رود بیل ایر دست چون بردست است

فرار دو واحد است که از سنگ خار بیشتر پروت و در محل
فامنی با هم برآکنند که از آنسان بین غفلت را گشت به میکنی
بدون ستون برآداست و آبی که حیات بر شیبی است بوجود است
از ستان نازل میگردد و با اینک شمس غنایی خلق نموده که بواسطه آن
شیاء عالم بصورت از تربیت میگردد و با کد بقا و بار با مقصد بار
سبب بحر و مری و بخور و عصائی مبداء چه نفی دارد که آنچه بخور
بلد و که بیشتر مذکور در است و شود و با و بمری که اگر از پای
بنا را حکم با هم و حد را چنان خدا یا انیم که خلقت استیاء را از عدم
معمود و غیر منکر در است و نحو بسیم شدیمی هر چه است از است
سازنی است و است و نه باید پایه چنین خود را بسفر
نمودن و آناه صبح و دو طاعت مراد و حکم بنا کنیم تا کار و
یاد چنین حاشا که منبات را از سینه خود و در نهایت و اگر حقیقت
عل و حیدر و کیم حذ و نه منبها از ما آنچه را که دیگران منبها اند
کچ بر فتنه است و چه چنین است
که نژاد حار و زکین نقد کچ

عاقبت آنخانه خود و بران شود
یکت آن تو نباشد زانکه روح
چون نکردی کار نرد دست
دست خاں بعد از این گوی در
من نکردم آنچه گفتند و سبب
عابن کچ و محاسب نیتان بود
خانه جرت گرفتی و کرستی
این گری را منی داد و اجل
پاره دوزی میبکی اندر دکان
بهستان دکان گرانای زود و پاک
ناگفته ناگفتن بر کاه سنه
پاره دوزی چیست خود را بک
بر زمان مبداء و این لن منت
وی نرسد با دشا و کار
پاره بر کن از این فسر دکان
کچ از برش بعین عریان بود
نزد و بران کرد شش التوح
بمس طانسان لاسی
این چنین مای مانده زیر دست
نچ رفت خانه و دستمستی
ناخ صد خرمن این یکدانه بود
بست ملک تو به سبی با سیری
تا در این دست کنی در وی علی
زیر این دکان بود پنهان کات
نبشته شان و کچ و میوه پاش
از دکان و پاره دوزی و
میزانی این پاره دوزی کار
پاره دوزی میزنی زین خود است
با خود سزای پاره دوزی
نبار و سبب میز تو دکان

بیش از آن گمان است که در کوی
 پس نبردن کند حد حاکم
 و این کار بر کس در روی کار
 که در جنت ۵۰ بر سر مسجل
 کاه پیش خم خود در مسجل
 که به سعادت من بود این ۵۰
 بودم بر نخوردم زین مکان
 و این کس کج رخت بسته
 است چون را خاک را شستم
 تا به یا حشره شد تعب و
 ای وین و این می بود
 ما به من تعب و جانم زین
 حل لا استلکم **اَکْبَرُ اعْظَمُ** **اَجْمَلُ** **اَللّٰهُ فِي الصِّرَاطِ**
 به که فصل عبادت و اصل عبادت بعد از ایمان محمد و پیغمبر
 است مساوی عبادتی صریح است بین خدا و عبادت بهای باشد
 و بعد از دستن و مبت طایرین سلام الله علیه اعمی و صلح
 است بین این عرف می را به معنویین است و در که کور
 عاقل و بدوین بر روی و میستج و عسکر مقبول و نامد عوف
 نویسنده و این و عاقل تمام عبادت بند و از و در سخن نزدیک من
 در می کسین دستن قندای و عاقل عبادت ذرات است

که همان طاعت است و دوستی در عقب خود و در اللهم
 ارفع حاجتکم و جعل من خدام بنی بکر محمد و آل الطاهر
 نفس لعلکم فی الشفاء حتی یزولکم و لا یزولکم و لا یزولکم
 لکم بل هو محمول به نفوسکم ما ذلوا و اهلکوا ما اهلکوا و اهلکوا
 حتی یظهرکم میسر به نیست علم در سنان نادر و به سوی شاه و در
 زمین مست تار و پاز بر می شاید که جلی شاد و در دست خدا و
 موزن بود به باو است خدق و عاقلین تا نور علم جنت است
 کند و حاضر شود بر می شود بهتر است و است اصدق بر می شود خدا و خدا
 خدا و رشت به دلیل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 میفرماید **عَلَى عِبَتِكَ بِغِيَاةِ اللَّيْلِ عَلَيْكَ بِغِيَاةِ اللَّيْلِ عَلَيْكَ**
بِغِيَاةِ اللَّيْلِ سه مرتبه آید حضرت میفرماید و حضرت سجاد علیه
 السلام میفرماید که بین من و خدا عبادت شد که مقصود به این است
 بر آنکه ما خدا حضرت نمودن و به وقت نور می کند و حضرت
 صلوات سه مرتبه میفرماید بیا میل بر که کید گرا با زنده و دشمن
 شتری باشد و از حضرت میفرماید که با خدا عبادت می کند که مست فرموده

است از جای خود برای عارضه الصلوة ایستاده و مسج غرضی نیست
 باشد که رضایت خدا و خداوند و بواسطه انشرف غرت خواننده در پیش
 نمونین را و میباید منع میکند او را که اذیت برده کند و همچنین اگر اذیت
 اذیت نخواهند نمود بن قیام التسلیل مثل بهانیت مت سابقین
 برای امت هر عورت و هر چند دیگر دارد و در قاضین پس عادات
 پیغمبر ظاهر خواهد شد و ترک کند اخلاق انکار و نفی اماره در قفس
 سخته میکند و محسوس است مثله و مومنین دوست میدارند و علی بر
 کسی میباشد که بهتر از مار شب میرود و زنا نیک پیغمبر در مقام محمود پیش
 باشد و قاضین پس میل گردا و استاده و حضرت شفاعت عاصیه
 از منتهی خرمیاید اللهم و صلوات الله علیه و سلم الله علیه
 و آله و خاتون علی علیه السلام که انداد الیقین است اجنبان ما
 العیون است بر من از برای اسب کردن نفس و می کردن را آنچه کرده
 میثری از غیره دست حاصل که بر لب سادات باید دیگر از این
 حوز قرار دهد و آنچه ایشان معجزه در حق و فتح آن نظر و مال کند که
 عمل مستحب است مومنین است که ان عمل را او سر نزنند

باب الفصل

ی نخواستند تا کسی که دستش وی بپایند حال شامی بود
 بیرون از تو میت هر چه عام است از خود بطلقت میخوای که نوتی

باب الفصل

ای حاصل نوتی محاطه حق بر تو جمع	سرگزشت به محاطه موی بجهت
در بنده کیش کوشش باید برین سیل	نیکبذشته و دوری از این کسب

باب الفصل

از خلق را در بر پوشی نری	و خود در ده سخن فروشی نری
زین سر و بدن را در کوشی نری	و حاصل خود را در کوشی نری

باب الفصل

ای نکه خدا چهار رکاسته	گویم سخن عام رو عابسته
ای موسی و موسی و علی است	در دوست برانچه طالب است

باب الفصل

داد ده قاضین شاداد است	در بنده تکلف مرداد است
داد ده ز خودی غنیمت کس غنیمت خود	در کم ز خودی غنیمت کس شاد است

باب اول فصل

از دیده بدوزخ دشت دیده شود	ز ناله جان دیگرست دیده شود
اگر تو سر بسپند خود بر خیری	اگر تو سر بسپندیده شود

فصل

از که نرفته بود ذات صفات	در درس و کلام و حکمت و عبادت
در جمع دین بجهل برگردم	در طینت مارم شود آب حیات

فصل

تا به نام معنی انسان نتویم	از صدق و صفا مصیبت فر نایم
آسایش از کسب نایاب	تا آنچه خدای گفته ما آن نتویم

سپاسی استرادی

اگر زاده روی مخه و زرقان	از خود بگریز و باخ گیر آرام
حوشش گفت در عافیت	از دست نیست مرغ بزرگ در دام

مونا جای

از رخ می بکشد و شلش رسیده	وین هر که برین کس آنکس ندیده
سر کس که او بد که گرفت در دست	لیکن گرفت که بر خیزد که دوید

سپاسی استرادی

ی سایه تو در صحبت نور نه	دو عالم خود کسب کرین سود نه
دیده و وصل آفتاب نه	میل از دین قدر که دور نه

فصل

ی بسفان که در دنیا کیم عسل	در اصل ز یکجوبه بر یکیم
غیرت دین بیکدیگر در نمانیم	تا چشم به چشم خاکیم

مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَزْوَاجَهُ صَبَاحًا فَخَالَهُ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ أَنْوَاعُ الْحَيَاةِ
میفرماید هر کس که صفت بزرگوار صبح با صیقل بخشد و بزرگوار
و بواب حکمت را بر سر راه عمل است بخت خوش است که ز روی حوس

نیت و محلی چنین را عامل برود کند هر چه نص تر باشد مقام و در حد
ما از دست این است که حضرت رسول میفرماید لَيْلُ الْفَرَجِ حَالُ الْوَقْتِ

مکن دست بچشم و دو کس می آورد یکی وسط مخلصیت و بر مادی
بغیر خود نیست بگریز و دیگری با منجه با بدست و بغیر بزرگوار

در هر غایت در صورتی جراح میوزد که در غرض بسته باشد لذا
عمل بری خیرت در صورتی اثر دارد که در روی صدق و صفا

و غرض خفت بوده باشد این است که م حرم مجلسی علیه از حرم
 از حالت خود در آن بصدف نشون ذکر نموده از آن بجهت
 عزیزین محترم غرض میدارم بفرموده در او را یا خست خود مشغول
 شده م بند برده ایات فرستیده از آن صحت اختیار نمودم در چیز دیگر
 ای نه در آن مبدیدم تا اینکه بجای رسیدیم که بغیر از ذکر خدا
 چیزی دیگر بگفتم و اجتناب نمودم از اغذای مذموم و کم نمودن مشایخ
 خود را و بریدم مراد و با اشخاص را اگر معاشرت با او جز
 نمودم که معاشرت آنها غیر کثیر یافتن و ترک نمودم خواب
 را و بودم کسانیکه بمن پیشتر که در یا خست و خستند و ذکر
 آنها بن بود یا حتی با خود با لا اله الا الله اولی ذکر من
 ششانه روز با قدر بود با توجه قلبی تا مینوایتم ذکر جز را
 قلب خود را هیچ سبب نمودم و سر کس بن علی خالصا و ص
 حاجی آورد بدایت لبوی حق خوابه کردید و سرزد بکترین راه
 بودی میبوسیدنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را و در آن
 ایام رسول بودم حضرتش که نزد بگذرد و برای عده بودی

چون ای میباید در جواب فرموده بپرسیدند که صی نمودی ای
 به شرح مسلم او و من جاهد بها الله و بجهت سبیلنا
 انما این لقا بعد از آنکه و اید القاهرین و کس علی
 لسلام من طلبت شفا الله ان تعصه فرمود و سر کس چه کردی
 بر سر بدیدم آن با پیشتر طلب نمود و خود

ای دل تو کست نه ایست	از آن پیشتر که در جهان حذر
که خست بوقت صبح کاغذی است	خونی که قیامتش بود سید

فصل

چندان پرواین رو که دولتی	کست دولتی از هر وی بر حرم
نوادش وی اگر چه کس	جانی برسی گزاید نونی بر حرم

(ایم و ای)

مردم بوی عام و زکته	ناید که عاقل را باز کست
و سبب خلقت نهایی وانی	در دم جلوه مرغ بود زکته

(او و ای)

سر ضعیف نزد حاصل منزل	نی میرد با صحن حشمت و آل
تا خون غمخیزی جان بکشی نچو سب	رفا تو مار را مایندی سب

(باب افضل)

نیکو کرد و درون سینه دل پنداشت	گامی از رفقه جرحا صلی
منج و سخا و نوب و زهد و ورع	این جلد رست خوا به سرل

(باب افضل)

نکرده دمی آنچه بود فرمود	خوشی که چنان شوی که مردن
زنده تر رفقه را حق ترا نمود	در نه که زوایا که در شش

(برخی)

علی که در او عمل نباشد عار است	سر سکوکی ذکر بود ز نادر
ترس که بپلم مجلس مبارز	عالم نبود عالمی مشعل دار

(سخای بسزای دمی)

سرگس نه زلف عفا خود کرد	او کار خدا نکرد کار خود کرد
زاری نیاز و غن غایب	گس و انون بر زوایا خود کرد

(فصل)

زناست چه زیاده را که بین	در استن معل کردن شدن صبر
چو صفت ز عبادت چمن کرده	ولست بجز گویند گردد

(فصل)

چندی بی علم و ذوق بگزینند	بچند و بیکر عاقل و دانشمند
دیدم که دست عدل بر فغنی	بر گشتم و طالب دل خوشند

(نکته)

بگشت دل نکند از خدمت	با غیر نبرد ختم ز صحبت دوست
و بپسند سپهر منی عاقل	من هر چه غفل نمود ز خدمت

(مسیحون)

مؤمن در راه و در حایب ایم	بادیده نفس خود خطاست
بنا به پیشین دمی و جوی	دیگر چه سود چه آساست

(باب افضل)

یار رب چه خوش است بی حقیقت	بی زحمت یار و جهان گردین
نشین ز غم کن به چشمت بگوش	بی غمت دیده خلق غامدین

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ لُحُوبًا
 و من جد صحبت یار و ستان خدا اکبر و ختم است بد صورت
 بر محمد و آل محمد از وی عقبه و دونه کار با صورت مبد و حقیق

فائز

در هر قدمی که میگذاری بر من	بخشی نو ز نور دل خدایم
از نیک و بد بجز یکی سبزه	محبوبه کشته ای تو یغیر

بابا فضل

تا چه روی زنی تعلیق کس	بگذر ز چرخ غصه و غم
اگر معرفت خدای خود مبصر	در خود نگر خدای خود باش

عقاد کردنی

سر دم برد بگری نمی باید رفت	بر پیش بزدوری نمی باید رفت
چو آب بهر زمین نیاید شد	چون باد بهر دری نمی باید رفت

(سجود)

سجود بخند اگر توانی آب کنی	این به خمار را پراز گل بکنی
در مع شریعت تو اگر با سبزه	این خلعت من را مثل بکنی

دافنی نیایه ری

در عمار صرف بسند زار چه سود	در صومعه رفدول مازار چه سود
ز زکریا راحت خود میطبی	لیک است صد هزار آزار چه سود

بابا عابد

در عشق به دست جدم نشدم	در خلوت وصل بهر جرم نشدم
از او حکیم و صوفی و شیخ شدم	این حلا شدم بهر سواد شدم

بابا علی

عشقم کرد که او بیا نیم نه ایم	با صوفی حقه صفا نیم نه ایم
در سست خاسریم باطن چنان	در حقه بن کجاست باطن نیم نه ایم

سجود سمری

هر کس که نترسنا عباد کرد	و کار صد سحر کار کرد
روی نبرد عشق خود در محبوس	کن انتوان بزد و بار خود کرد

(قصه)

گر علم فلاح طوط به از برداری	سودت نه چو نفس کاغذی
آینه نه بهین سر به او هر سجود	ز سر به آینه کرد سر دار

(سجود)

ای تجیر از دست با خود بس	تا که چه بهایم هر در نه
بر دار سر از چرا دیکم بس	نخستین لب لب خود نه

(برخی بر دے)

سند عشر نام نام بیم سحر و دوزخ جبرئیل و خاتم النبیین
عزبت که در و طبیبان مغم و بن عرق که در غنمت گاهیم

(بیا فصل)

در فتنی بجز بار آمدن و بر سر نازی بیا ز آمدن
فی الحوادث معلق از سر بسوزن آثار کن تا که میاز آمدن

(فی من لا یحیی)

دینا جا بیت نزد دانی و اول امت و ایمان یزید
هر چند بد و بد و عرق در زرقاء اولی آید کونه

(بر عید)

دینا و من سر نفوی رب و دنیا عظیم و میل حبیبی و ایم
کی دینی و دین و بیم جبرئیل و عبت که دین و دین و دین

(بیا فصل)

باغش عید در بزم جگر و زرد و خوشین بد و دم جگر
بکریم که دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین

(بیا فصل)

شش و دست خوش و خوشین و خوشین و خوشین
اگر شش من شبت من و دشمن خوش ای دای من دست من و دشمن

(بر دے)

جیس که گشته در چای چانه و چای و چای و چای
آر که بدید آشنای غنمت و غنمت و غنمت و غنمت

(بر دے)

روزم معرجه و فرشته که و شش و شش و شش
عسری که ز و دمی جان و دمی و دمی و دمی

(بر عید)

بغاش بدنی که من کبسی و سر گشته بد و بد و بد
کر مقیم آتوده و خوش رستی و دین و دین و دین و دین

به که آتوده که غنمت و غنمت و غنمت و غنمت و غنمت
است و صرف نمودن عمری و غنمت و غنمت و غنمت و غنمت

آسی که ترک کند و بنابر برای آخرت یا ترک کند آخرت برای
 ندی است که قوم بدین عالم طبیعت و در نهان این دنیا
 منو با تحصیل آن است بهینت شخصی است نه باید طعنت
 شده و بی نیاحتی مانند همیشه که نیست و از آن صریح میکند
 یکدست است و در آن که مشککان و دوستان و فقهی صمیمی
 روح و این نیای غنی بود و نه باید سلب خود را این خود قرار
 به سبب و آنچه مانوریم عمل نموده که روزی حساب این سرای عمر
 نند که را در آن میخوانند و عاقل آنکه بر شش راسی خود محض
 کند و آن نیست که در وقت ضرورت تحصیل و بنامش با توکل
 بخند و آوردن اسباب در زمان فراغت هم فتنی زری است
 بدین زمانی به برای طاعت بعد دست پروردگار خود قرار
 و صبح بر توکل و او در این است به منافع با یکدیگر داده و
 قدرش محترم هرگاه با عمل بهر حال باشد محرم طاعتی در کار
 و سر که حقیقت کتاب بعضی میباشد و حدیث هم بهر صبح رسیده
 این قسم بعد از آنکه بخوبی منبر نموده است این مرجه نام

خلاصه چنانچه عالم است و خدا و در هم است و استیجاب
 نه با ملاحظه توکل و آوردن اسباب بیان با هر میاید نه چنانچه
 بان امور هم و نه کرد دیگری هم بدو است و عز خود بدست که حقیقت
 بدین حوالی میباشد است حقیقت چنانچه ظاهر این فرموده هرگاه
 یکشنبه بدین چیزی نیکی با اسامی در حق ایشان است
 مثل است که با نود و با شش خبر هم عرض میکنم هرگاه نه بخوبی
 ما که در این مجالست کسب و در حضور شما باشد و در فرود
 است با نیت مثل است خدمت سار سیده باشد و فائز
 یک حدیث شریف که حضرت صادق علیه السلام فرمود
 در راه حان بانی مرا عاقل بنا کنید و سر مشق خود قرار دهند
 در هر حد بزرگ را طاعت خود ستمود که یکی معاد با حق نمود و دیگر
 معاد با خلق نمودن و دیگر معاد با خود نمودن و بخوبی بیان فرمود
 است خدا را با توکل بدین که خدا را عاقل و عمل بان و سار سیده
 و است از روزی عود نصری بخندست حضرت صادق علیه السلام
 ستم مشق کردید و حضرت را و در ذکر است خود فرمود

بنده تا قصد اعدل و فرمانی صادر بید بکند و عین
 و بنوعی از بزرگ میفرودد و از خود را می گذارد و بجهت جان
 شیخی از شیخ عرب مثل از شیخ متقی و عتقه علیه السلام میفرودد
 انسان در جانش فرموده که باید مزاجه عتقه کنم تا جانش
 بگویم و شیخ خوشش باید گفت حال بروم بقیسینه خود بگویم
 مسدود شیخ نوال بودم در حاکم میده مردم میفرودد
 رمی بگو مانده که شیخ گفت بمسند و با بزرگ از ماسان میده
 و بنوعی بر می صفت مردم بانه زده انعامت صفت
 عدستی است بی پایان که هر کس در هر حال حیفه خود را بشناسد
 و بری جینیت خود عام را فراب نکند در عام اگر کس است
 بخیر برست و دیگر نکم همیشه نوه و فرزند زنده بجا
 بواسطه نکم جهان زنده و بر خیزد و بیا بکافی عدست
 و کفر از نوه عاقده و کسیر که **الْعَقْلُ مَا عَجِدَ يَدُ**
لَوْحَيْنِ وَ الْكَيْبُ يَدُ الْيَحْيَانِ متوجه است و بد بر
 بنده با حواله به بنده **إِنَّمَا أَمُوالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ هَبْنَهُ**

و آیه **إِنَّمَا أَمُوالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ هَبْنَهُ** و **الْكَمْ فَاحْذَرُوهُمْ**
 را بخوبی و مستور شود که بدید زان و امواد خود نگارند در حدیث
 در آیه دیگرده و اگر بستن را بکنند و بکنند شمارا با موان
 اولاد پس باید موضوع اعتقت شد و تخیل و در بزرگ اگر
 در درم بخوبی تربیت کنیم و با نیکه دل از اعدل تحصیل کنیم
 و بخش صرف کنیم دل و در بهترین ملک و بهترین چیز است
 بری انسان و صفت آخر خیر که در استان عزیز این مطلب باید
 از تمام است سبب نیز اجتناب بدیند زیرا که تمام خیرت نیز از فضل
 است و دوستی با خیار و نیکان نبرد بکند نسبت که سر به
 انسان برسد از خیرات بواسطه معاشرت با اشخاص نیک و لذا
 معاشرت خویش با اشخاص نیک فرخواستند و ادک که جمیع
 خیرات را تحصیل خواهند نمود در سابق جمیع عرض ساندیم که اگر
 نخواهد با هر یک از ائمه معاشرت کند بگوید که است آنها را
 مثل آنست که با آنها معاشرت و بحضور ایشان حاضر شده ایم
 و محبت و عرض میبیم خواندن صحیفه سجاده را با تیر در معنی

نایب و هر یک خود فریادش گویا می نمود و در خانه این سال
 هم بخوابیدم خود و شما را غایب حساب نمودم تا آنکه گوش دل
 را باز کن تا بواسطه نور کلمات و وسوسات خود را از خانه
 عالم طبعیت محو فطنت نمود و خود را بپوشی رشد نزد یک تنایم
 رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا سَمِعَ حُكْمًا قَوِيًّا وَدَرَجَاتٍ زُشَاةً
 دست به خدا انگشت کشید و حکم خدا را در دوزخ و دوزخه نمود
 فَلَنَنْزِلَنَّهُ بِأَنفُسٍ فَتُجَنَّبُهَا فَإِنَّهَا تُكَلِّمُ الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ
 خَافَتْ مِنْهُ نِجْمَةٌ فَاسْتَخَالَتْ مِنْهُ لَقَابَ خَالٍ
 خود نترسد گناهش گناه زنده در دوزخ و دوزخه نمود و دوزخه نمود
 أَكْتُبَ مَذْخُورًا وَاجْتَنِبْ مَذْخُورًا وَاجْتَنِبْ مَذْخُورًا
 و کتب کند و دوزخه کند و دوزخه کند و دوزخه کند و دوزخه کند
 غَرَضًا وَآخِرُ عَزَا كَأَمْ يَكُونُ لَكُمْ عِلْمُ الْغَايَةِ
 غرض و آخر عزا کما می باشد که می باشد که می باشد که می باشد که
 جَعَلَ الصَّبْرَ مَطْلَبَةً لِلْجَنَّةِ وَالْقَوِيَّةَ لِلْجَنَّةِ
 جعل صبر را مطلبه برای بهشت و قوی را برای بهشت

رَبِّكَ لِلْمَرْفُوعَةِ الْعَزَّوَالَةِ وَلَمْ يَكُنْ الْحَقُّ الْبَهْمَاءُ أَغْنَى الْمَهْلُ
 ربک تو را راه رفیع شریف را و لازم و دیبای شریف را
 وَبَادِنَ الْأَجَلِ وَلَمْ يَكُنْ دَمِ الْأَجَلِ
 عمر را و می نمود مرگ را و نوش راه بر مرگ

قَالَ عَلَى نَفْسِكَ (حِفْظُ الْخَيْرِ) مَطْلَبُكَ فَادْفَعْهُ
 فرمود علی بن نو

بهم چنانچه روح را باید تربیت نمود و بدن را به رسم فایده گواران
 کرد و زیرا که بدن نیز از تربیت بر روی روح و فایده ادا خدمت ن
 دارم بلکه و چیست چنانچه از طاهرین در فرمایشات خود را
 با خدیه و شرف و حور و نور که مناسب هر زمان و دستورانی می باشد
 فرموده اند من جمله مودت و شرف و لذت را با هم نهادم زیرا که فرموده اند
 و این شرف و لذت و مودت و شرف و لذت را با هم نهادم زیرا که فرموده اند
 بَشَرًا كَانَتْ لَهُ دَرَجَاتٌ كَثِيرَةٌ وَكَانَتْ لَهُ دَرَجَاتٌ كَثِيرَةٌ
 تا حدیست که خدمت خود را در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت
 از آنجا که خداوند می باشد که در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت

طبیعت بغم سر و در است و طبیعت صغیر گرم و خشک است
 و طبیعت مو اسرد و خشک است باید و کی هر یک از این اعضاء
 در وجود انسانی توله مرض سینماید چنانچه از زیادتی خون
 از کی آن ضعف که ام الامراض است توله می شود و همچنین که
 زیاد و اختلاط دیگر موجب مرضی است نسبت بقضای خود که
 کما در حجت کشید و بجزیه دار مانده اند و نجش ارا می دهند چون
 بقصد و جبر امراض هم مثل حروف بختی می باشد باید که که ترکیب
 شود که را تشکیل میدهد و ممکن است که یکو نیم بر این فاعده هم
 چنانچه ترکیب اعضاء شایسته اند و همچنان مواضع هم بهمان طور است
 شواهد و شست بجزیه در حصول ارب سال افضائی دارد و برای طبیعت
 انسانی که باید بقضای آن عمل نمود و در انسانی سالم مانده
 امورات و نباتی و آخری خود را منظم نماید اما بهمان
 کما فایده بر جرح و نور و چو را باشد و نزد عرب برومی
 اذرو و نباتان آباد و بفرس فرو رین و در و پشت خود
 می باشد در این سه ماه خون گرم در بدن جمع نموده طبیعت

خون که در بدن و خردن تخمیز بر پشت و کاستنی شیر بر پیش سر که و چنانچه
 مثل چو در این منخ است از خون شیرین و بوقی که او پائین نماند باشد
 چنانچه در ذلک هر طعامی که در بطن می خورد است این سبب بسیار جمع کردن
 و اسهال ملین و تب بجماد و فتن علامت است بیک خون غلبه دار صغری و است
 استند چون چنین کما و شیرین است اما اینست که اذغاب در معده
 و اسهال می باشد و در می خیزان شود و آب بفرس فرو رین و در میان
 در این سبب که حرکت بسیار صغیران گرم خشک است در این ایام باید طعام
 در شش خوردن که گوشت که سال و چو در جگر و سر که و آرد چو در سیرین و آب
 و اندر شش و بوقی که در او بر دست باشد و تخمیز بر پشت و در قسمت کمره چنان
 در فتن بجماد و در فتن خون رویند یا چنین غرض خشک نباید در این ایام
 کردن و سهل خوردن مگر بضرورت اما فی کردن خوبست علامت صغیران است
 که روی می شود و صنعت جریه شود و بطن جریه می کشد نفس را سختی
 و غمی نیست اما باینکه آفتاب بر جبران حضرت قوس می باشد و روی
 ایلول و تشرین اول و تشرین آخر است بفرس فرو رین و در میان و در این
 ایام در این سه ماه و خشک است مترا و است این ایام که در جمیع

چون این نوحه را در روز عید غدیر با تمام سائیم این آیه مبارکه الهی
 اَکَلْتُ لَكُمْ دِینَکُمْ وَأَعْتَمْتُ عَلَیْکُمْ نَفْسَی وَرَضِیْتُ لَکُمُ
 الْإِسْلَامَ دِینًا وَغَدِیرُ نَهْرٍ جَمیع آوری مردم و خواندن آن خطبه
 عزاء و فرمودن من کنش مولا و فَمَنْ عَلَی مَوْلَا وَ کَرَفَنَ عَدُو
 و صابیت بر حضرت خنی بر میت نازل گردید و وقایع غدیر غم نبرد مسیح
 مسلمان نفس الوفی میباشد و ما هم در مقام شکر این نعمت عرض میکنم الْحَمْدُ
 لِلَّهِ الَّذِی جَعَلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ یَوْمَ الْاَیْدِ اَیْمِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَالْاَیْمِنَ
 عَلَیْکُمْ السَّلاَمُ و غیر این بیاد است را در قطع و در حدیث
 عبد جهم روشنی صحیح و دوستان میباشد و در حدیثی دیگر
 که هرگاه مطالب نامرسان باشد نمایند ص بران نمایند که غرض
 و نونه میباشد و اگر خطای رفته باشد بنظر حقو خوانند پوشید
 و برای شنیدن روح ظاهرین بنظر نمایند ترک الهوا و قیام للتسلی و التضرع فی
 الاسحار و قرئت القرآن مع استبراد و بجا است با صلی بر ک نرد و خدا
 فَرَأَى سَیِّئًا وَ سَیِّئًا لَکُمْ وَ جَعَلْنَا الشَّکَافَ جَنَّةً لِّلْمُسْلِمِینَ مِمَّا دَخَلُوا مِنْ بَیْنِ
 مُحَمَّدٍ بَاقِر طهرانی خنی آیه عتقاد و من المؤمنین ۱۸ اذ کذب ۱۵۵ خانه

